

سه شب با چهار نمایش

نگاهی به ۲۹مین فستیوال تاتر ایرانی-کلن

پیش سخن

وقتی نوامبر ۱۹۹۴ یک «هفته نمایش ایرانی» برگزار شد. هیچ کدام از آنهایی که دور هم جمع شده بودند، چه آنهایی که تا آخر ماندند و تا همین دیروز کار را به ۲۹مین سالش رساندند و چه آنها که در همان سال آغازین یا اندکی بعدتر پا پس کشیدند، گمان نداشتند که این پدیده ۳۰ سال دوام آورد. آیا باید این پایداری و تداوم را تحسین کرد؟ بیشک آری. این تحسین اما تنها به خاطر پایداری آن نیست! بلکه بیشتر به خاطر مشعلی است که در راه تاتر برونمرزی ایرانیان همواره روشن نگه داشته شد.

بررسی سی سال فستیوال تاتر ایرانی-کلن واقع نیاز به یک گروه کار دارد. تا گزارشی همه جانبه و عمیق از آن ارائه شود. باید همه حوادث خوب و بدش را با فاصله و بیطرفانه سنجید، بی آنکه دچار تحسین و تملق ارزان قیمت شد که در گذشته شماری چنین کردند و بی آنکه دچار تنگنظری شد و تنها به بدی‌ها و کمبودهایش بسنده کرد. اما یک نکته از هم اکنون روشن است: با نبود این فستیوال کمبود جدی آن حس خواهد شد. این زنده‌ای از آن روی قابل توجه است که بنا بر سخنان **بهرخ حسین بابایی**، مدیریت فعلی، آینده‌ی فستیوال ناروشن است.

فستیوال کلن به طور معمول هرساله ماه نوامبر برگزار می‌شد، امسال اما نه تنها با تاخیر یک ماهه برپا شد، بلکه برخلاف سال‌های قبل مدتی هنوز بر اهل تاتر روشن نبود که اصلن برگزار می‌شود یا خیر. بخشی از این شک و گمان‌ها مدیون حرف‌های مدیریت فستیوال در سال گذشته بود و بخش دیگر را تبلیغات با تاخیر فستیوال سبب شد. شاید به خاطر همین دو دلی‌ها فستیوال امسال از طول و عرض و حتی عمق کمتری برخوردار گشت.

۱- روز افتتاحیه

روز جمعه هشتم دسامبر ۲۰۲۳ مراسم افتتاحیه با دو مجری فارسی و آلمانی زبان برگزار شد. مجری فارسی زبان فستیوال را **سیما سید** و آلمانی آن را «**نایومی العامری**» به عهده داشتند. در آغاز سیما سید با طنز خود فضای خوشی را در فستیوال ایجاد کرد اما در ادامه اندکی هم دچار افراط در این راه شد. تفاوت قابل رویت میان دو مجری همین دو شیوه‌ی کلام بود که یکی سعی داشت طنز و شوخی را چاشنی کارش کند و آن دیگری تنها موضعیت برنامه را منعکس می‌کرد.

پس از اندک توضیح مجریان سخنرانی/گزارش مدیریت فستیوال، خانم **بهرخ حسین بابایی** به فارسی توسط خودش قرائت شد و با اندک فاصله توسط «نایومی العامری» که به شیوایی به آلمانی خوانده شد. در پیام امسال خانم بابایی تقلیل برنامه‌های فستیوال را دشواری‌های مالی برای



گروه‌های تولید و برگزارکنندگان فستیوال عنوان کرد. وی اهداف فستیوال را علاوه بر امکان اجرای نمایش‌ها ایجاد «چشم‌اندازی از ارزشمندی و اندیشمندی» دانست. «چشم‌اندازی که سبب صلح، بهزیستی و آزادی» شود.

بی شک چنین چشم‌اندازی از راه برپایی فستیوال تاتر آرزوی دلنشینی است، اما دریغ که تحقق آن نمی‌تواند از وظایف فستیوال باشد و تنها بار سنگینی بر دوش آن خواهد بود.

متأسفانه در گزارش مدیریت انعکاسی از وضعیت تاتر و کارنامه‌ی فستیوال نبود. ولی نکته مهم گزارش، در کنار سپاسگزاری از همه کسانی که یاور فستیوال بودند و کمک مالی اداره فرهنگ کلن، سرنوشت آینده فستیوال بود؛ بنا به گفته‌ی وی سی‌امین فستیوال در سال ۲۰۲۴ تنها جشنی خواهد بود به پاس همه سالهای تلاش و «بازنشستگی» خانم بابایی از این سمت!

بخش پایانی برنامه افتتاحیه دو رقص از رومنا بود که نخستین آن بر شعری از مولانا و موسیقی استوار بود، و قطعه دوم بر فضای وسترن، انهم با موسیقی فیلم «خوب، بد زشت». اگر در قطعه نخست نوعی هماهنگی میان رقص و موسیقی و لباس بود،



در دومی چنین هماهنگی وجود نداشت. مضاف بر اینکه این دو قطعه هیچ سنخیتی هم با هم نداشتند؛ از مولانا تا وسترن راه طولانی بود! نکته‌ی دیگر اینکه رقص به تنهایی بیانی رساست و نیاز به «توضیح» ندارد. هارمونی میان اندام، موسیقی و طراحی رقص باید هر آنچه لازم است بیان کند. دیگر نیازی بیان افزوده نیست! برنامه افتتاحیه تقریباً با ۴۰ نفر آغاز شد، اما به مرور و در طی دو قطعه رقص شماری بر تماشاگران افزوده شدند و پایان برنامه حدود ۵۰ تماشاگر در سالن حضور داشتند.

۲- نمایش نسخه آزمایشی

پس از یک استراحت نمایش «نسخه آزمایشی» از نورژ با حضور حدود ۴۰ نفر تماشاگر آغاز می‌شود. نمایش را **علی خاتمی نژاد** نوشته بود و **فرشته کاکلی** و **مهدی خانی‌پور** بازی می‌کردند.

داستان نمایش بر یک فرض یا آزمایشی استوار بود تا وضعیت هولناک نبود انسان بر روی کره زمین را تصویر کند. اما این وضعیت از نگاه و رفتار یک زن و شوهری بیان می‌شد که از فاجعه جان سالم بدر برده بودند. چنین نمایشی در نوع فارسی آن برای من جدید بود. اگرچه نمونه آن در فیلم‌های مستند و سینمایی و تخیلی موجود است.

نزدیک به یکساعت نمایش با دو بازیگر در باره‌ی موضوعی تخیلی و هولناک اصلاً کار آسانی نیست. چرا که نمایش برخلاف فیلم از امکانات به تصویر کشیدن چنین وضعی در مضیقه است و عمده تلاش بر دوش بازیگران صحنه و احیانا اندکی هم بر نور و موسیقی استوار است که ظاهراً در آن اشتباهاتی هم رخ داده بود. از این منظر تلاش دو بازیگر را باید مثبت تلقی کرد. اما این همه‌ی ماجرا نیست:

ده صندلی و چهار گلدان بزرگ وسایل صحنه بودند که البته در همه تابلوهای نمایش حضور داشتند. به همین خاطر تغییر صحنه را باید از راه دیالوگ و گاهی تعویض نور متوجه می‌شدیم. اما چنین طراحی برای چنین نمایشی آنهم وقتی برخی صحنه‌ها بیرون از خانه بودند، اندکی با وضعیت موجود منافات داشت. چرا که فضایی چنین هولناک و ذهنی با وسایلی چنین واقعی آن هم در همه صحنه تماشاگر را از هدف نمایش دور می‌ساخت.

جنس صدای خوب مهدی خانی‌پور به ویژه در آغاز نمایش توجه تماشاگر را به خوبی جلب می‌کرد اما در ادامه‌ی نمایش به ویژه پیش از به قتل رساندن مردی در ایستگاه اتوبوس، این نوع بیان نوعی دوری از وضعیت موجود بود و حتی تا نزدیکی‌های آدم



ماشینی یا در بهترین حالت گوینده رادیو پیش می‌رفت. شاید همین جنس خوب صدا بازیگر را دچار نوعی خودشیفتگی کلامی و در نتیجه بدون حس و یکنواختی بیان کرده بود. شاید مجهز بودن بازیگران به میکروفون‌های همراه و اندکی تغییرات در پخش (!!!) این حس را در تماشاگر تشدید می‌کرد.

اگر نمایش در ۴۰ دقیقه نخست خود از پس تعلیق و کشش نمایشی بر آمده بود، در ادامه دچار تکرار و خسته‌کنندگی شد. به ویژه وقتی نمایش سعی داشت برای روشن شدن وضعیت موجود بر جزئیات تاکید ورزد. اگر نمایش از نوع ایزورد می‌بود نوعی تکرار برای بسته شدن حلقه‌ی منظور کاری مفید بود اما در این نوع نمایش خستگی بر تن تماشاگر می‌گذاشت و ضرورت نمایش هم نبود. به نظر من نمایش باید با کشته شدن آن مرد در ایستگاه و اعمال خشونت بر زن پایان می‌یافت. من شخصا بازی بازیگر نقش زن، فرشته کاکلی، را بیشتر پسندیدم، اگرچه نقش مرد دشوارتر، گرداننده‌ی صحنه، بود، اما بازیگر زن هم تمرکز بیشتری بر نقش داشت و هم به حس نقش نزدیکتر و از همه مهمتر یک دست‌تر بازی می‌کرد. به نظر من نویسنده برای بیان خشونت و روان‌پریشی انسانها در شرایط غیر متعارف می‌توانست بستر بهتری برگزیند. به ویژه اگر قرار باشد «تم اصلی فستیوال را زن» انتخاب کنیم.

۳- «همه آنهایی که می‌شناسیم»

برنامه نخست شب دوم فستیوال، یعنی روز شنبه نهم دسامبر، مانند همیشه به نیلوفر بیضایی با نمایش «همه آنهایی که می‌شناسیم» تعلق داشت. بیشتر از دیگر نمایش‌ها از تماشاگر برخوردار بود و به گمانم حدود ۱۴۰ نفر در سالن حضور داشتند. نمایش با موسیقی خوب و حرکاتی کابوس‌گونه توسط مادر (بهرخ حسین بابایی) آغاز می‌شود. که انگار در تلاش است خود را از مزاحمت لباس‌ها و حجاب‌ها که عاقبت موفق هم می‌شود و نمایش با تغییر نور وارد دنیای واقعی می‌گردد. مادر زحمتکش و فقیر با سه دخترش در خانه‌ای بسر می‌برند که بیش از همه نگران پول رهن خانه هستند و هنوز نمی‌دانند آیا بدین منظور وام بانکی توسط دختر بزرگتر، پروانه (ملیحه بابایی)، میسر می‌شود و یا باید به فکر فروش سهم مادر از زمین به ارث رسیده باشند. مادر، با فروش ترشی و دختر بزرگتر طراح دکوراسیون داخلی خانه‌ها و دختر وسطی، آزاده (مونا اکرمی)، هم با کار در فروشگاه‌های کسب درآمد می‌کنند. در همان آغاز نمایش اندر پی ورود مادر و چرتی کوتاه دختر وسطی، آرام به صحنه می‌خزد و گوشه‌ی خود را در گلدانی پنهان می‌کند و از صحنه بیرون می‌رود. علت این کار را تماشاگر آخر نمایش در می‌یابد. البته ورود و خروج آزاده می‌توانست خیلی عادی‌تر از این نوع رفتار و میزانشن باشد. و چه بسا حذف شود. قرار است هر سه دختر امشب به یک مهمانی بروند. بیرون اما ناآرامی بر خیابان‌ها حاکم است. کوچکترین دختر /فرزانه (مرمر تاجیک) اندکی بعد از دختر بزرگتر، با زخمی بر پا از ناآرامی‌های بیرون، وارد می‌شود. از آزاده اما خبری نیست. کل نمایش بر این تعلیق یعنی بی‌خبری از آزاده و نرسیدن او به خانه استوار است. گرچه همین تعلیق نیز از کشش کافی برخوردار نیست و در همان اوایل صحنه دوم با دروغ‌ها و موضوع ناآرامی‌ها، قابل حدث است. عاقبت هم معلوم می‌شود که علت پاسخ ندادن آزاده به تلفنش به خاطر پنهان کردن عمدی گوشه‌ی همراهش در خانه بوده است. ای کاش چنین نبود تا اصل فاجعه از راه همان تلفن از بیرون عریان می‌شد تا فاجعه بهتر نمایش داده می‌شد. نمایش با این فرض پایان می‌گیرد که بر آزاده اتفاق ناگواری رخ داده است.

نقش گرداننده‌گی بهرخ بابایی در صحنه کاملن آشکار بود و اگرچه نقش را باید زن جوانتری بازی می‌کرد، اما وی از تک و تا نیفتاد و بازی را تا پایان استوار نگه داشت. گرچه کلیت روی صحنه نمایی از روابط یک خانواده، مادر با فرزندان، را نداشت. تنها وقتی کوچکترین دختر موضوع اصلی قرار می‌گرفت، ما به این فضا نزدیک می‌شدیم.



در کل نمایش اتفاقات کوچک و بزرگی هم رخ می‌داد که در شکل داستانی شاید جایی داشتند اما در تصویر نمایشی یا ضرور نبودند یا کمکی به تعلیق نمایش نمی‌کردند. مثلث منتفی شدن کار دختر بزرگتر. اما قابل توجه اینکه هر اتفاقی به نوعی متوجه مردان بود و هر ناسزایی هم که از دهان بازیگران بیرون می‌جست باز متوجه مردان بود! من نمی‌دانم در نوشته‌ی خانم مرادی چنین موردی وجود داشته یا کارگردان بدان افزوده است، هر کدام باشد، نوعی نفس غرض است و اصلن الفتی با شعار «زن زندگی آزادی» ندارد. بلکه نوعی تحمیل کردن بر متن است. تا چاشنی «فمینیستی» نمایش قوام بگیرد. ولی اگر این نمایش را در بستر تاریخی بنگریم، نوعی درجا زدن و بازگشت به دوران نمایش «مرجان و مانی و چند مشکل کوچک» است. حوادث ایران و جهان امروز به مراتب پیچیده‌تر از این نوع نسخه‌های ساده برای حل آن است.

من شخصا از بازی بی تکف خواهر کوچکتر (فرزانه) خوشم آمد. با توجه به اینکه از تجربه‌ی به مراتب کمتری برخوردار بود. (؟!)

خواهر بزرگتر (پروانه) در مواردی ریسمان بازی و دیاگنوس از دستش در میرفت و مکث‌های غیر ضرور داشت.

در مجموع نمایش «همه آنهایی که می‌شناسیم» خسته کننده بود، گرچه شعار «زن زندگی و آزادی» و بازیگر با تجربه‌ای چون بهرخ حسین بابایی و توانایی خوانندگی او را هم با خود داشت. آری هیچکدام از اینها نتوانستند نمایش را از ملالت نجات دهند. من از نیلوفر بیضایی کارهای بهتری دیده‌ام. حداقل دو کار اخیر نیلوفر بیضایی فاصله زیادی با نمایش‌های بهتر او همچون «رویاهای آبی زنان خاکستری»، «چاقو در پشت» و از همه بهتر «در حضور باد»، هم در کارگردانی هم در متن، داشتند.

۳- روز سوم دو نمایش به روی صحنه رفت. نخست کاری بود از یک گروه نوجوان با عنوان «بیم و امید» به کارگردانی خانم جوانی از برلین و بعد هم نمایشی بود مشترک از پاریس - فرانکفورت با عنوان «اینها می‌خوان لخت شن».

۳/۱- «بیم و امید»

نمایش بیم و امید با حضور هفت بازیگر روی صحنه حکایتی تلخ از فرار افغانستانی‌های نوجوان بود. این نمایش را کارگردانی ۲۵ ساله، فرشته ساداتی، به روی صحنه آورده بود و سعی داشت در آن تلخی ایام این نسل از افغانستانی‌ها را به تصویر بکشد. از بازی و کارگردانی آشکار بود که هنوز گروه راه طولانی در پیش دارد. اما تلاش تیم تولید آنقدر جدی بود که نه تنها باید امید به کارهای بهتری لز آنها بست، بلکه آرام آرام از موضوعاتی چون فرار دور و در ساحل آرامش به موضوعات دیگری بپردازند. چرا که موضوع فرار و مهاجرت از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰ می‌توانست تازگی داشته باشد اما امروز دیگر موضوعیت خود را از دست داده است. مگر اینکه پرداخت و نگاه بدان دگرگونه باشد.



نمایش به گمانم از ده تابلو به هم پیوسته شکل گرفته بود. تابلو نخست روزگار این بچه ها و نوجوانها را در کشور خودشان ترسیم می‌کرد و علی رغم دوران سخت زندگی دلشاد بودند که در غم و شادی کنار هم هستند. اما در طول تابلو نخست رفتن آرام آرام این همبازی ها به کشورهای دیگر، حلقه‌ی دوستی از هم می‌گسلد و حالا در طول تابلوهای بعدی هم یک در یک جای دنیا پراکنده شده اند. از مجموع تابلوها برخی بسیار زیبا فکر شده بودند. تابلو پرواز(!؟)، تابلو قایق و تابلو گذرگاه مسیر در فکر و اجرا خوب بودند. اما انسجام عمومی نمایش ضعیف بود. گرچه در خیلی جاها همانک وجود داشت، ولی همدلی در میانشان همواره همراهی‌شان نمی‌کرد و این نیاز به تمرین بیشتر و دیدن یکدیگر بر روی صحنه دارد که امیدوارم در اجراهای بعدی چنین شود.

به نظر من اگر میان صحنه‌ی آواز دسته جمعی، شعر برتولت برشت و همینطور معرفی سن و سال پایانی نمایش یک جابجایی رخ می‌داد، نمایش از فرود و پایان بهتری برخوردار می‌شد. گروه نمایش «بیم و امید» راه طولانی در پیش دارد. اما چنین آغازی را باید از هم اکنون به فال نیک گرفت. چرا که «امید» فراوان به کارهای بهتر از این گروه ما را از هر نوع «بیم» ی به دور خواهد داشت.

۳/۲- «اینها می‌خوان لخت شن»

آخرین برنامه فستیوال (یکشنبه ۱۰ دسامبر ۲۰۲۳) نمایش «اینها می‌خوان لخت شن» بود و چه انتخاب خوبی برای پایان فستیوال تا تماشاگران خنده بر لب سالن امسال را ترک کنند.

داستان نمایش متأثر از حوادث و جنبش کنونی کشورمان بود؛ یک زن و شوهر (مرضیه علیوردی و حمید سیاحزاده) در ناآرامی‌های خیابان توسط پاسداری (علی کامرانی) دستگیر می‌شوند و نزد دادستان/بازجو (منوچهر نامورآزاد) آورده می‌شوند تا جرمشان معلوم و حکمشان تعیین و مجازات شوند. سراسر نمایش کشمکش میان این زن و شوهر با دادستان به منظور دستیابی به علت دستگیری یا رفع اتهام است. دادستان که شعور و سواد عمومی اندکی و عمد در متهم کردن دارد، همه موارد تاریخی و سیاسی را در هم می‌آمیزد تا محکومیت دستگیر شدگان را مدلل کند. شوهر ابتدا متهم به تماس با غرب و نیروهای امنیتی خارجی می‌شود و اینها انگار از طریق پرستوهایی نفوذی لو رفته اند! گرچه ادعای دادستان دروغ و «یک دستی زدن»ی بیش نیست، اما مدام در طول نمایش تکرار می‌شود. عاقبت هم دادستان نام خانوادگی «کسرایی» را با احمد کسروی معروف اشتباه می‌گیرد و هرچه دل تنگش می‌خواهد به عموی متهم می‌گوید.



